



Ecophobic Reading of Literary Texts

Leila Atefehpour^{*1}, Zahra Parsapour²

Received: 19/09/2023

Accepted: 20/01/2024

* Corresponding Author's E-mail:
l.atefepur@gmail.com

Abstract

Coined by Simon C. Estok, ecophobia is a prominent and new approach to ecocriticism and environmental ethics, mainly defined as irrational and groundless hatred of the natural world. The ecophobic reading investigates unwanted human biases towards the environment based on irrational fear and hatred of bio-environmental manifestations in literary works. Ecophobia originates from the duality of self/other, leading to xenophobia in the shadow of an irrational fear of the other. Naturophobia, misogyny, racism, and speciesism occur in a context of xenophobia, and many human behaviors in the face of nature and other human beings arise from fear, and this xenophobia leads to domineering behaviors. After presenting theoretical foundations, the study sought to explain the ecophobic components in literary works and how to apply ecophobia in literary criticism. Ecophobia reads literary works anew, trying to improve this relationship by analyzing and examining the relationship between humans and nature in an ecophobic context and expressing the origins of these fears. The research result demonstrates that two distinct types of ecophobia in literary works can be identified. By displaying neglected environmental fears, those works can

1. PhD of Persian Language and Literature, Invited Professor of Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.

<http://www.orcid/0000-0002-8873-7829>

2. Associate Professor, Research Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran.

<http://www.orcid/0000-0003-3598-1219>



Copyright© 2024, the Authors | Publishing Rights, ASPI. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution- NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.



play a significant role in correcting human relationships with the environment and making us sensitive to our behavior with the Earth.

Keywords: Ecophobia, Ecocriticism, literary criticism, Heterophobia

Extended Abstract

Coined by Simon C. Estok, ecophobia is a prominent and new approach to ecocriticism and environmental ethics, mainly defined as irrational and groundless hatred of the natural world. The ecophobic reading investigates unwanted human biases towards the environment based on irrational fear and hatred of bio-environmental manifestations in literary works. Ecophobia originates from the duality of self/other, leading to xenophobia in the shadow of an irrational fear of the other, i.e., a woman, race, or other species, i.e., nature. Naturophobia, misogyny, racism, and speciesism occur in the context of xenophobia, and many human behaviors in the face of nature and other human beings arise from fear, and this xenophobia leads to domineering behaviors. After presenting theoretical foundations, the study sought to explain the ecophobic components in literary works and how to apply ecophobia in literary criticism. Ecophobia reads literary works anew, trying to improve this relationship by analyzing and examining the relationship between humans and nature in an ecophobic context and expressing the origins of these fears. The research result demonstrates that two distinct types of ecophobia in literary works can be identified. The first type determines a mythological and historical attitude based on the fears and worries of the past about nature and its phenomena. Expanding our knowledge, understanding, and facilities could have eliminated most fears and worries of phenomena such as earthquakes, floods, storms, droughts, darkness, predatory animals, and even natural changes in the human body, such as illness and aging. Thus, this criticism can bring these



Quarterly Literary criticism

E-ISSN: 2538-2179

Vol. 16, No. 63

Autumn 2023

Research Article



fears from our collective unconscious to the level of consciousness and even replace ecophilia with ecophobia in that context. The second type identifies the fear and worries that literature creates in us with all its imaginative and rhetorical capacity to warn about the dangerous phenomena and processes that quietly and secretly take shape and make us aware of the present and future environmental dangers. Such works can play a significant role in correcting the relationship between humans and the environment by showing neglected environmental fears such as water pollution, waste accumulation, nuclear contamination, and species extinction and make us sensitive to our actions with the Earth. Altogether, as the writers try to remove the baseless and unnecessary environmental fears in today's world, enlightening and giving the necessary warnings about the upcoming dangers in terms of human interference in nature, in some of their literary works, they depict our love and need for the nature. Accordingly, various artistic expressions of ecophilia in literary works can create a caring and eco-friendly attitude in the reader by using imagination and emotion effectively. Ecophobic criticism leads to identifying the emotional ethics of texts in terms of what values of nature the text conveys to the reader and what view and feeling it establishes in him/her towards nature phenomena.

خوانش اکوفوبیک (بوم‌هراسانه) متون ادبی

لیلا عاطفه‌پور^{۱*}، زهرا پارسا‌پور^۲

(دریافت: ۱۴۰۲/۰۶/۲۸ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۳۰)

چکیده

اکوفوبیا (Ecophobia) از رویکردهای مطرح و نوین در نقد بوم‌گرا و اخلاق زیست‌محیطی است. این اصطلاح را اولین بار سیمون استاک (Simon C. Estok) در ارتباط با محیط‌زیست و به معنای «ترس و نفرت غیرمنطقی از طبیعت» مطرح کرد. در خوانش اکوفوبیک سوگیری‌های ناخواسته انسان نسبت به محیط‌زیست که مبتنی بر ترس و نفرت غیرمنطقی از مظاهر زیست‌محیطی شکل گرفته است در آثار ادبی بررسی می‌شود. فرض اصلی این رویکرد این است که اکوفوبیا از دوگانه خود/دیگری نشأت می‌گیرد و در نهایت به نوعی بیگانه‌ستیزی در

۱. دکتری زبان و ادبیات فارسی، استاد مدعو دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

*l.atefepur@gmail.com

<http://www.orcid/0000-0002-8873-7829>

۲. دانشیار پژوهشکده ادبیات، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران.

<http://www.orcid/0000-0003-3598-1219>



Copyright© 2024, the Authors | Publishing Rights, ASPI. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.

سایه ترسی غیرمنطقی از دیگری منجر می‌شود. درواقع طبیعت‌هراسی، زن‌ستیزی، نژادپرستی و گونه‌گرایی در بستری دگرهراسی روی می‌دهد و بسیاری از رفتارهای انسانی در مواجهه با طبیعت و دیگر انسان‌ها از هراس از دیگری ناشی می‌شود و این دگرهراسی به‌دنبال خود رفتارهای سلطه‌جویانه را نیز به‌همراه دارد. در این پژوهش ضمن معرفی بنیان‌های نظری این رویکرد، تلاش شده تا مؤلفه‌های اکوفوبیک موجود در آثار ادبی تبیین و روش و نحوه کاربست این نظریه در نقد آثار ادبی توضیح داده شود. با این رویکرد می‌توان به خوانش جدیدی از آثار ادبی پرداخت و با واکاوی و بررسی نوع رابطه انسان با طبیعت در بستری اکوفوبیک و بیان ریشه‌های پیدایش این هراس‌ها به اصلاح این رابطه کوشید. برآیند این پژوهش نشان می‌دهد که در آثار ادبی با سه گونه متمایز از اکوفوبیا روبه‌رو هستیم که با به‌نمایش گذاشتن ترس‌های زیست‌محیطی مغفول واقع شده، نقش قابل‌توجهی در جهت تصحیح نوع رابطه انسان با محیط‌زیست ایفا می‌کنند و می‌توانند ما را نسبت به رفتارهایمان با زمین حساس سازند.

واژگان کلیدی: اکوفوبیا، نقد بوم‌گرا، نقد ادبی، دگرهراسی

۱. درآمد و بیان مسئله

پیدایش بحران‌های زیست‌محیطی در دهه‌های گذشته و واکنش دیر هنگام علوم انسانی برای پیوستن به حوزه‌های گوناگون پژوهشی در جهت کنترل این جریان مخرب به ظهور مطالعات بینارشته‌ای میان علوم انسانی و سایر علوم گردید. از آن‌جمله، مطالعاتی میان‌رشته‌ای است که تحت عنوان نقد بوم‌گرا در حوزه ادبیات و محیط‌زیست صورت می‌گیرد. نقد بوم‌گرا بر روی رابطه انسان با طبیعت و نوع انعکاس آن در آثار ادبی با هدف بهره‌گیری از آن در اصلاح نگاه، احساسات و عواطف ما نسبت به طبیعت متمرکز است. در این میان نقد اکوفوبیک از جمله مطالعات بینارشته‌ای نوپدید در نقد

بوم‌گرا است که در پیوند با روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اخلاق و مطالعات زیست‌محیطی مطرح گردیده است. خوانش اکوفوبیک آثار ادبی، به‌ویژه ادبیات اقلیمی افق‌های جدیدی را در خوانش متون به روی پژوهشگران می‌گشاید؛ چراکه ادبیات اقلیمی به‌شکلی دقیق و جزئی ارتباط انسان با اقلیم و زیست‌بوم طبیعی را به‌تصویر می‌کشد و از حیث بررسی جنبه‌های گوناگون ارتباط انسان با طبیعت و خوانش اکوفوبیک درخور تأمل و واکاوی است و ظرفیت‌های بیشتری را برای این رویکرد دارد.

ترس انسان در مواجهه با طبیعت و پدیده‌های طبیعی از گذشته دور تا امروز به اشکال گوناگون در آثار هنری و ادبی منعکس شده است. روایت‌های اساطیری، تاریخی و ادبیات نشان می‌دهند که در کنار احساسات خوبی که انسان از زیبایی و آرامش بخشی طبیعت داشته، همواره نوعی هیبت، ترس و هراس نیز وجود داشته است. مثلاً تغییرات ناگهانی آب و هوا و پیش‌بینی‌ناپذیر بودن آن در گذشته، مواجهه با موجودات ناشناخته در طبیعت، حیواناتی که به انسان آسیب می‌رسانند، پدیده‌های طبیعی، چون زلزله، سیل، طوفان، خشکسالی، تاریکی و حتی تغییرات طبیعی در بدن خود انسان، مثل بیماری، پیری، همه و همه نوعی ترس از طبیعت را در وجود انسان‌ها تثبیت کرده است. حتی امروزه با وجود گسترش اطلاعات، ابزار و تکنولوژی و برطرف شدن احتمال آسیب برخی از این پدیده‌ها دانسته یا نادانسته، خواسته یا ناخواسته این هراس همچنان باقی مانده است. برای مثال ترس از تاریکی و طوفان در خانه‌های مجهز، محکم و امن داخل شهر، ترس از مواجهه با موجوداتی ناشناخته هنوز در برخی از ما باقی مانده و در آثار ادبی و هنری ما منعکس می‌شود. با وجود اینکه ترس از طبیعت اساساً با توجه به بالارفتن سطح آگاهی و شناخت انسان و به دنبال آن

کنترل بیشتر و ارتباط مطمئن‌تر، غالباً بی‌منطق و بی‌جهت است، تأثیر خود را در نوع مواجهه ما با طبیعت می‌گذارد. ازجمله پیامد ترس از طبیعت، توجیه رفتار نامناسب و سلطه‌جویانه انسان نسبت به طبیعت است و بررسی این هراس‌ها ما را به حوزه مطالعات بینارشته‌ای وارد می‌کند؛ به‌عنوان مثال ترس از طبیعت می‌تواند ریشه در روان انسان داشته باشد و مانند انواع دیگر فوبیا در روان‌شناسی مورد بحث و بررسی واقع شود؛ می‌تواند زمینه‌ساز سیاست‌های استعماری باشد که هم‌زمان طبیعت و انسان‌ها را در معرض آسیب و سلطه قرار می‌دهد و در مطالعات پسااستعماری بررسی شود.

به هر روی خوانش اکوفوبیک آثار ادبی می‌تواند نظر پژوهشگران را در مورد تأثیر اثر ادبی بر روی عاطفه و احساسات خوانندگان و مخاطبان نسبت به طبیعت و پدیده‌های طبیعی و نحوه ارتباط با آن‌ها جلب کند. در این پژوهش برآنیم به بیان بنیان‌های نظری رویکرد اکوفوبیا و ریشه‌های فکری و فلسفی و نیز پیامدهای آن پردازیم که زمینه را برای خوانش آثار ادبی با این رویکرد تازه فراهم می‌کند.

۲. پیشینه پژوهش

خوانش اکوفوبیک متون ادبی، دیدگاهی میان‌رشته‌ای در پیوند با محیط‌زیست، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ادبیات در دهه‌های گذشته توجه منتقدان را در سراسر جهان به خود معطوف کرده است. این اصطلاح را اولین بار سیمون استاک^۱ در سال ۱۹۹۵ در کتاب *فرضیه اکوفوبیا*^۲ مطرح کرد (Estok, 2012: 11). وی بعدها در پایان‌نامه دکترای خود با موضوع «خوانش اکوفوبیک شکسپیر»، این اصطلاح را در سطحی گسترده‌تر در حوزه ادبیات مطرح کرد و بر دامنه نظری آن افزود. البته استاک در پیشینه این اصطلاح به دو مقاله نیز اشاره می‌کند که تلویحاً به اکوفوبیا اشاره کرده‌اند، اما در هیچ‌یک از آن‌ها نظریه‌پردازی

صورت نگرفته است؛ جرج اف‌ویل^۳ روزنامه‌نگار آمریکایی در سال (۱۹۸۸) در مقاله‌ای در *شیکاگو تایمز* این مفهوم را با عنوان «سیاست اکوفوبیا»^۴ خارج از معنای روان‌شناختی آن مطرح کرده بود. ویل در این مقاله اکوفوبیا را «ترس از اینکه سیاره به‌طور فزاینده‌ای غیرقابل‌مهمان‌نواز شدن است» تعریف می‌کند و استاک بعدها در نظریه‌پردازی اکوفوبیا موضع خود را به ویل نزدیک می‌داند (Estok, 2016: 132). همچنین وی در مقاله «روایات زندگی، بحران محیطی» اشاره می‌کند که قبل از ویل نیز در سال ۱۹۶۹ پل شپرد^۵ و دن مک‌کنیلی^۶ در مقاله «اکولوژی و انسان» به اکوفوبیا اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که موضع ضدطبیعت امروزه انسان‌ها اغلب با تمرکز بر ترس‌ها و خصومت با طبیعت در گذشته همراه بوده و این امر به‌صورت تنش و اضطراب عمومی احساس شده است؛ نوعی جنون که ناشی از تسخیر شدن توسط طبیعت، تنفر از طبیعت و درنهایت انکار خود و جهان بوده است (Estok, 2015: 4). تقریباً هم‌زمان با استاک، دیوید سوبل^۷ از دیگر پژوهشگران این حوزه، در سال ۱۹۹۶ در کتابی با عنوان *فراتر از اکوفوبیا* این اصطلاح را البته در معنایی متفاوت از استاک و محدود به مشکلات زیست‌محیطی تعریف کرد (Sobel, 1996: 4). اگرچه استاک و سوبل تقریباً و تصادفی، هم‌زمان این رویکرد را مطرح کرده‌اند، هریک تعریف متفاوتی از آن ارائه داده‌اند. در پژوهش‌های ایرانی این رویکرد کمتر شناخته شده است. برای اولین بار در کتاب مجموعه مقالات *درباره نقد بوم‌گرا* از پارساپور، مقاله‌ای با عنوان «به نمایش گذاشتن ترس زیست‌محیطی، خوانش اکوفوبیک شکسپیر» در ترجمه مقاله‌ای از سیمون استاک، نمونه‌ای از نقد عملی آثار ادبی با این رویکرد بیان شده است. از این‌رو پژوهش حاضر از نخستین پژوهش‌هایی است که دامنه نظری خوانش اکوفوبیک متون ادبی را به تفصیل بررسی و معرفی می‌کند.

۳. مبانی نظری پژوهش

پیش‌تر در باب ارتباط اکوکریتیسیم (نقد بوم‌گرا) و اکوفوبیا (بوم‌هراسی) به‌عنوان مطالعات بینارشته‌ای اشاره کردیم و گفتیم که یکی از مباحث مطرح در نقد بوم‌گرا، بیوفوبیا^۸ و اکوفوبیا^۹ در معنای «زیست‌هراسی» است. با این تفاوت که بیوفوبیا بیشتر برای طبیعت جاندار و اکوفوبیا برای تمام مجموعه محیط‌زیست به‌کار می‌رود.

«فوبیا» اصطلاحی یونانی است و در روان‌شناسی بالینی از آن برای بیان ترس غیرمنطقی استفاده می‌کنند. ترس عمیق از اشیاء، موجودات یا محیط‌هایی که درحقیقت برای انسان خطری ندارد. فوبیا را نخستین‌بار استنلی هال^{۱۰} در روان‌شناسی به‌کار برد. وی ۱۳۲ نمونه از هراس را رده‌بندی کرد و آن‌ها را با مشتقات یونانی آن کلمات ارائه داد که برخی از آن‌ها به‌طور مشخص در ارتباط با محیط‌زیست است: آیلورافوبی: ترس از گربه؛ آنتروفوبی: ترس از گل‌ها؛ برونوفوبی: ترس از رعد و برق؛ باکتریافوبی: ترس از باکتری‌ها و (راه درخشان، ۸۵: ۱۸۸).

اصطلاح اکوفوبیا در نقد بوم‌گرا به‌طور خاص در ارتباط با محیط‌زیست مطرح می‌گردد. به باور استاک توهّمات پارانوئید از طبیعت و پدیده‌های طبیعی به شکل‌گیری نگرانی‌ها و فعل و انفعالاتی منجر می‌شوند که زمینه‌ساز ترس‌های زیست‌محیطی هستند و یک مجموعه پیچیده از نگرش‌ها و رفتارهای توأم با ترس، نفرت و انزجار نسبت به محیط طبیعی و دیگری غیرانسانی که آن محیط را تشکیل می‌دهند، شکل می‌دهد و این نگرش‌ها درنهایت نوع رابطه انسان را با محیط‌زیست مشخص می‌کند (Estok, 2012:11). از آنجایی که اکوفوبیا با تمام جنبه‌های زندگی و فرهنگ بشری ارتباط پیدا می‌کند، درک آن در ایجاد هرنوع تغییر در سبک زندگی بشر ضروری است. همان‌طور که شپرد نزدیک به نیم‌قرن پیش توضیح داده است، واقعیت این است که

نفرت از این جهان توسط کل فرهنگ انسانی انجام شده است و برای تغییر این نگرش، باید فرهنگ بشری از پایه و اساس مورد بازبینی قرار گیرد (Estok, 2015:5). استاک اکوفوبیا را در بسیاری از کنش‌ها حتی در مورد طبیعت انسان مؤثر می‌داند و نشان می‌دهد که چگونه این نوع از اندیشه و هراس در زندگی روزمره، به شکل‌های متنوعی می‌تواند نمود پیدا کند؛ به‌طور مثال صنعت پُرسود لوازم آرایشی و بهداشتی درحقیقت متأثر از این باور است که در طبیعت انسان نقص‌هایی وجود دارد و باید این نقص‌ها را برطرف کرد و در این میان صنعت پرسود عطر و ادکلن نیز می‌تواند به نوعی به هراس انسان از بوی طبیعی بدن اشاره داشته باشد. همچنین سوداگران زیبایی که همواره به‌دنبال تغییر چهره طبیعی افراد به چهره‌هایی زیبا و آراسته هستند، از این‌گونه سوگیری‌ها پیروی می‌کنند، در حالی‌که این امر از یک ترس غیرمنطقی از طبیعت واقعی انسان نشأت می‌گیرد. این رویکرد در مواجهه انسان با حیوانات به‌خصوص حیوانات خانگی نیز دیده می‌شود؛ پودل‌های^{۱۱} تزئین شده و آراسته درحقیقت از ترس انسان از حیوانات و کنترل این هراس حکایت دارد. انسان با تغییر در سبک زندگی و حتی شکل ظاهری این حیوانات به واقع درصدد چیره‌شدن بر ترس نهاده‌ها در وجود خود از حیوانات است (Estok, 2018: xi).

به باور استاک «ترس بی‌اساس و بی‌منطق» انسان در مواجهه با جهان طبیعت و رنج بسیار او از این هراس را می‌توان از عدم توانایی انسان در مهار خشم طبیعت و عجز انسان در برابر قدرت طبیعت دانست. وی معتقد است که در تاریخ بشریت ترس از طبیعت باعث ایجاد یک تضاد و ناسازگاری با طبیعت گردیده و با پیش‌فرض طبیعت وحشتناک، انسان به تخریب و تهاجم به آن پرداخته است. ریختن زباله در طبیعت، رفتارهای نامناسب انسانی با حیوانات در خانه و باغ‌وحش، اعمال تغییرات ژنتیکی در

گیاهان و تبدیل مواد معدنی به جواهرات مصادیقی ازین دست تهاجم و تخریب‌ها هستند و همه و همه از نگاه سودجویانه و نامهربانانه انسان با طبیعت و مظاهر طبیعت نشأت گرفته است. تضاد بین انسان و طبیعت موجب شده است انسان همواره طبیعت را به‌عنوان یک حریف ببیند؛ حریفی که باید او را رام کرد و در اختیار گرفت و کنترل کرد. انسان همواره براساس این نگرش که محیط طبیعی و غیرانسانی اساساً سرکش و نیازمند کنترل است موضع‌گیری‌هایی نسبت به جغرافیای فیزیکی طبیعی مثل (کوه‌ها، دشت‌های بادگیر)؛ حیوانات (مار، عنکبوت، خرس)؛ رویدادهای آب و هوایی (صاعقه، طوفان، سیل)؛ فرآیندهای جسمی (میکروب‌ها، بوی بدن، قاعدگی، خون، ادرار و ...) داشته است. در این میان انسان در پاسخ به انزجار از امری طبیعی براساس شرایط اکوفوبیک پاسخی جز مبارزه یا فرار را نداشته است و شرایط اکوفوبیک ترس، تحقیر، بی‌تفاوتی یا عدم تمرکز (یا ترکیبی از همه آن‌ها) را نسبت به محیط‌زیست برای انسان ایجاد کرده و همه این موارد عکس‌العمل انسان در برابر شرایط اکوفوبیک است. در این میان تئوری‌سازی اکوفوبیا و بررسی ریشه‌های پیدایش این هراس بی‌اساس می‌تواند به توانایی و مهارت انسان برای غلبه بر این ترس بی‌منطق از طبیعت و تمام عناصر طبیعی کمک کند (Estok, 2011: 5).

علاوه بر موارد یاد شده همچنین اکوفوبیا می‌تواند در زندگی روزمره به شکل بازنمایی‌های به ظاهر هنری و زیبایی‌شناختی که درحقیقت از تفکر دیگری و غیرانسانی بودن طبیعت نشأت می‌گیرد نیز پدیدار شود و در برخی از آثار هنری می‌توان مصادیق منشأهای اکوفوبیایی را واکاوی کرد. در بیان هنرهایی که منشأ اکوفوبیک دارند و خلق این آثار طبیعت‌هراسی پنهان در ناخودآگاه هنرمند را نشان می‌دهد می‌توان به این موارد اشاره کرد؛ فابیان پنا (Fabian Pena) از جمله هنرمندانی

است که هنر او از منظر اکوفوبیک درخور توجه است. پنا در خلق تصاویر هنری خود از بال‌های سوسک استفاده می‌کند و معتقد است که حیوانات و حشرات ارزان‌تر از رنگ و درعین‌حال رایگان هستند و همچنین راحت‌تر به‌دست می‌آیند. اما با کمی تعمق در باور هنرمند می‌توان دریافت درحقیقت این نگرش از یک اکوفوبیای پنهان از سوسک به هر دلیلی در ذهن او ایجاد شده است. از دیگر نمونه‌ها می‌توان به تصویر نقاشی مورچه کریس ترومن (Chris Trueman) اشاره کرد که با کشتن ۲۰۰ هزار مورچه یک تصویر نقاشی را خلق کرده است. تصویری به ظاهر هنری که به اکوفوبیای پنهان در دوران کودکی هنرمند برمی‌گردد و خود کریس اذعان دارد که در دوران کودکی زمانی که با برادرش قصد آزار مورچه‌ها را داشته است، مورچه قرمزی او را گاز می‌گیرد و او همواره در پی انتقام از مورچه‌ها بوده است. ترومن مدتی بعد از شروع این تابلو به‌خاطر عذاب وجدانی که دچارش می‌گردد یک‌سال کار خود را متوقف می‌کند. اما بنا بر اقرار خودش می‌اندیشد که اگر به ادامه کار نپردازد مورچه‌هایی که در ابتدا کشته شده‌اند، بیهوده تلف شده تصور می‌شوند. چنانچه می‌بینیم ترومن درحقیقت به تجربه زیسته دوران کودکی خود بازگشته است. تجربه‌ای که فوبیای مورچه را در ناخودآگاه او تثبیت کرده است و در بزرگسالی به شکل یک تصویر هنری نمود پیدا می‌کند. از دیگر نمونه‌ها ریگ گیسون (Rigg Gibson)، هنرمند پرفورمنس کانادایی است که با له کردن یک موش با یک وزنه سنگین بتن و تصویر رد پای موش در میان دو بوم تلاش دارد تصویری هنری خلق کند.

با بررسی آثاری با منشأ اکوفوبیا درمی‌یابیم که اکوفوبیا می‌تواند ابعاد پیچیده‌ای داشته باشد و درواقع بین هنرمند فرهیخته‌ای که هنر اکوفوبیک تولید می‌کند با انسان معمولی که زباله تولید می‌کند، تفاوت چندانی نیست. هردو به یک میزان با پندارهای

اکوفوبیک خود به طبیعت آسیب می‌رسانند. با این تفاوت که در آثار هنری ترس، نفرت و انزجار از طبیعت به صورت هنری و تزئینی بازتولید می‌شود و ناخودآگاه برتری هنری و فکری انسان بر طبیعت در کسوت هنر ایده‌آل نمود می‌یابد و اکوفوبیا از طریق هنر نهادینه‌سازی می‌شود. همچنین این رویکرد در آثار ادبی و هنری به شکلی نامحسوس و بعضاً ناخودآگاه دیده می‌شود و وقتی سخن از هنر به میان می‌آید تمامی مصادیق آن را دربرمی‌گیرد.

استاک سرپوش گذاشتن بر ترس‌های اکوفوبیک در قالب تصاویر هنری و به ظاهر زیبای نقاشی و نمایش آن‌ها را به شکل سرگرمی و مصادیق هنرهای زیبا و بعضاً اعجاب‌انگیز را بسیار مشمئزکننده می‌خواند، چراکه این آثار درصدد بیان برتری فرهنگی (انسانی) بر طبیعت (غیرانسانی) است و این باور را به شکلی هنری تقویت می‌کند. لذا ضروری می‌نماید منشأ پیدایش این دست هنرها عمیقاً مورد بازبینی قرار گیرند و نکته درخور توجه دیگر این است که در این میان تبدیل نظریه به عمل اهمیت بسزایی دارد و این امر مستلزم این است که تمام زوایای فرهنگ اقوام مختلف مورد واکاوی قرار گیرد. چراکه اکوهراسی در مناطق مختلف جهان ممکن است شکل‌های متفاوتی به خود بگیرد. به طور مثال آنچه که در آمریکا بوم‌هراسی قلمداد می‌شود ممکن است در دهلی شکل دیگری داشته باشد و این ترس می‌تواند در بافت بومی منطقه دیگرگون جلوه کند و بعضاً وجهه‌ای از تقدس و احترام به خود بگیرد (Estok, 2019:382).

دیوید سوبل^{۱۲} از دیگر پژوهشگران این حوزه است که تقریباً هم‌زمان با استاک اکوفوبیا را مطرح می‌کند. اما سوبل اکوفوبیا را در معنایی متفاوت با او و به عنوان ترس از مشکلات اکولوژیکی و دنیای طبیعی، ترس از نشت نفت، تخریب جنگل‌های بارانی، شکار نهنگ، باران اسیدی، سوراخ شدن لایه ازن و بیماری لایم تعریف کرده

است (Sobel, 1996: 4). درحقیقت سوبل متناسب با وضعیت امروز محیط‌زیست، بیش از آنکه بر روی ترس انسان از طبیعت و محیط‌زیست تأکید کند، بر روی ترس انسان از بحران محیط‌زیست و خطرات ناشی از آن تأکید دارد. همچنین او که اکوفوبیا را «ترس از مشکلات زیست‌محیطی و طبیعی» می‌داند، معتقد به وجود یک پارادوکس در این مبحث است. او این پارادوکس را این‌گونه توصیف می‌کند که بسیاری از انسان‌ها با آگاهی و سواد زیست‌محیطی بیشتر، به‌طور فزاینده‌ای در مباحث بحران‌زای زیست‌محیطی غرق می‌شوند و به‌جای یافتن راهکاری برای برون‌رفت از این چالش، احساس ناتوانی، درماندگی و ترس نسبت به آینده تمام وجود آن‌ها را در برمی‌گیرد و این وضعیت همان امر پارادوکسیکال و متناقض‌نما در اکوفوبیا است. یعنی به جای اینکه آگاهی بشر نجات‌بخش و راهگشا باشد، هراس‌انگیز و دلهره‌آور و ایجادکننده یک شرایط اکوفوبیک گشته است و اضطراب ایجاد شده به نوبه خود دو مکانیسم دفاعی را برای انسان‌ها در پی دارد؛ انکار و فرافکنی. بسیاری از مردم صراحتاً منکر این هستند که رفتار مخرب زیست‌محیطی دارند و برخی نیز تغییرات آب و هوایی را واقعی نمی‌دانند و آن را انکار می‌کنند یا دولت‌ها را مسئول و موظف به حل مشکلات زیست‌محیطی می‌دانند.

در این میان ساکنان شهر به دلیل داشتن اطلاعات علمی بیشتر از بحران‌های زیست‌محیطی و کثرت اطلاعات، دچار اضطراب بیشتری نسبت به مسائل زیست‌محیطی هستند و این اضطراب بر ترس آن‌ها از طبیعت دامن می‌زند. به ویژه کودکان به دلیل بمباران اطلاعات با مفاهیم علمی زیست‌محیطی، همواره ایده طبیعت برایشان یک مفهوم بیش از حد انتزاعی و ترسناک است. از طرفی ارتباط کم آن‌ها با طبیعت در همراهی اضطراب منتج از سواد زیست‌محیطی، به نوعی درماندگی منجر

گشته که به شکل بی تفاوتی نسبت به محیط زیست نمود می یابد و در نتیجه برقراری ارتباط درست با طبیعت میسر نمی گردد. اگرچه این امر بیشتر در کودکان مشهود است، اما در بزرگسالان نیز این حالت یأس و درماندگی نسبت به بحران های زیست محیطی و نوعی بی تفاوتی دیده می شود. چراکه سکونت در شهر زمان یا منابع لازم را برای تعامل با طبیعت در اختیار آنها قرار نمی دهد. به علاوه بوروکراسی، اقتصاد و سیاست در شهر، همچنین مصرف گرا بودن شهری ها و نداشتن ارتباط نزدیک با طبیعت، ارتباط آنها را با طبیعت پیچیده تر می کند. این مطالعات محیطی بر کودکان و بزرگسالان نشان می دهد که هرچقدر دانش، آگاهی و آموخته های علمی بدون تعامل با طبیعت بیشتر باشد، آنها طبیعت را به عنوان یک ابژه منفک از خود می بینند تا ایده ای که بتوان با آن ارتباط صمیمی برقرار کرد. لذا دانش افراد بیشتر منجر به نگرانی و در نتیجه درماندگی می شود و این درماندگی یک عامل بازدارنده در تعامل با طبیعت و در نتیجه ایجاد اضطراب و ترس از طبیعت می شود. در عوض دیده می شود مردمان روستایی به خاطر سبک زندگی شان و تعامل بیشتر با طبیعت ارتباط همدلانه ای با طبیعت دارند.

سوبل در کتاب خود، فراتر از اکوفوبیا^{۱۳} همچنین به این نکته مهم در ادبیات روایی کودک اشاره می کند که بیان مشکلات زیست محیطی مثل گرمایش زمین در قالب داستان برای کودکان هرچند با هدف مراقبت از محیط زیست و نزدیک شدن آنها نسبت به طبیعت باشد، گاه در کودکان دبستانی نتیجه معکوس دارد و موانعی برای توسعه همدلی ایجاد می کند. سوبل تأثیر احساس ترس زیست محیطی را در نوع رفتار و تعامل کودکان با طبیعت مهم می داند و تلاش می کند از طریق نزدیک کردن کودکان به طبیعت، افزایش دانش زیست محیطی و احساس قدردانی آنها نسبت به طبیعت کمک کند تا در آینده رفتار مناسب تری با محیط زیست خود داشته باشند (McKnight, 2010: 10). از منظر سوبل

تنها راه درمان اکوفوبیا در کودکان تقویت اکوفیلیا، حمایت از تمایل بیولوژیکی کودکان به پیوند با دنیای طبیعی است. چرا که اساساً برای اینکه نوع بشر به شکوفایی برسد باید زمینه‌ای فراهم شود که زمین را دوست داشته باشد، قبل از اینکه بخواهد زمین را نجات دهد. تغییر واقعی این شرایط نیاز به همدلی انسان‌ها با محیط‌زیست و تقلیل فردگرایی در آن‌ها دارد.

با توجه به آنچه بیان شد، ملاحظه می‌کنیم دیدگاه استاک درباره اکوفوبیا با آنچه پژوهشگرانی مثل دیوید سوبل بدان اعتقاد دارند، متفاوت است. سوبل بیشتر با انسان‌ها همدردی می‌کند و به نظر می‌رسد که دغدغه انسانی دارد تا زیست‌محیطی و توجه ما را به تلفات انسانی در نتیجه نداشتن ارتباط درست با طبیعت جلب می‌کند. اما استاک توجه ما را اساساً به رابطه غیردوستانه انسان با طبیعت و آسیب به آن در نتیجه ترس‌ها و نفرت غیرطبیعی انسانی معطوف می‌کند و بیشتر دغدغه زیست‌محیطی دارد.

همچنین استاک درباره رویکرد ادوارد ویلسون^{۱۴} و نظریه اکوفیلیا «عشق و نیاز به طبیعت»، معتقد است نظریه اکوفیلیای ویلسون و این ایده که عشق ما به زندگی و طبیعت روابط اخلاقی ما را با جهان طبیعی هدایت می‌کند اساساً پذیرفتنی نیست و بسیاری از رفتارهای ما در نظام اخلاق زیست‌محیطی براساس اکوفوبیا شکل می‌گیرد (Estok, 2016: 133). به باور او برای اینکه مفهوم بیوفیلیا ارزش تفسیری یا تجربی داشته باشد، باید به عنوان بخشی از یک طیف بزرگ‌تر یعنی اکوفوبیا در نظر گرفته شود و در ارتباط با آن تفسیر گردد. چراکه اکوفوبیا روابط پیچیده ما با محیط درون و اطراف ما را از طریق عشق یا نیاز به طبیعت از یکسو و بیزاری و خصومت نسبت به آن را از سوی دیگر در بر می‌گیرد و از این حیث اکوفوبیا می‌تواند طیف وسیع‌تری را از اکوفیلیا داشته باشد (Estok, 2019: 31). از منظر او عشق و ترس مسبب بقای

انسان و حفظ موجودات زنده هستند، لذا اکوفوبیا و اکوفیلیا تنها در ارتباط با هم می‌توانند مسیر تازه و نجات‌بخشی را برای انسان ترسیم کنند. بوم‌دوستی و بوم‌هراسی هردو باهم ادراک ما را از طبیعت و تعامل ما را با طبیعت تعیین می‌کند و هرگونه تغییر نگرش در این دو می‌تواند منجر به تغییرات گسترده‌ای در رفتار ما بشود.

منشأ خشونت‌های زائیده تفکر انسان‌محور علیه جهان و بحران‌های ذهنی محیطی کنونی ما عمیقاً ریشه‌دار و به شدت اکوهراسانه است و نظریه‌پردازی اکوفوبیا برای تغییر این ذهنیت‌ها ضروری است. تا زمانی که به درک عمیق اکوفوبیا نرسیم راهی به مراقبت از طبیعت و همدلی با آن وجود ندارد و اکوفوبیا را می‌توان به نوعی مواجهه با اخلاق بوم‌هراسی دانست (Estok, 2019:381). نگرش اکوفوبیک بسیار محرک و برانگیزاننده است و این رویکرد می‌تواند شیوه مناسبی برای برانگیختن توجه جهانیان به حل بحران زیست‌محیطی باشد. از این حیث هدف اکوفوبیا در مفهومی گسترده، «تعهد و توجه و مراعات اخلاقی در قبال جهان طبیعت است» (Estok, 2011:5).

۳-۱. اکوفوبیا و اخلاق محیط‌زیست

«اخلاق زیست‌محیطی»^{۱۵} رشته‌ای در فلسفه کاربردی است که به مطالعه رابطه اخلاقی انسان با محیط‌زیست و عناصر غیرانسانی‌اش، و نیز ارزش و جایگاه اخلاقی آن‌ها می‌پردازد» و اکوفوبیا از بحث‌های درخور توجه در گستره اخلاق زیست‌محیطی است که یک پارادایم اخلاقی را در مواجهه با محیط‌زیست بنیان می‌نهد (پارساپور، ۱۴۰۰: ۱۵). اخلاق زیست‌محیطی از ابتدا تا کنون جریان‌های مختلفی را داشته است که یکی از مطرح‌ترین آن‌ها اخلاق زمین است که لئوپولد دیکتوم^{۱۶} پایه‌گذار آن بوده است. از مباحث مهمی که در اخلاق زمین وجود دارد یکی این است که اساساً مفاهیم اخلاقی

چون خیر و شر در مورد طبیعت چه تعبیری دارند؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که درواقع به اعتقاد بسیاری از پژوهشگران حوزه اخلاق زیست‌محیطی طبیعت از نظر اخلاقی خنثی است. اگرچه طبیعت ثبات زیستی انسان را در مواقعی مختل می‌کند، اما این مقوله‌ای است که نه خوب است و نه بد و این امر جزئی از ساختار و حقیقت طبیعت است. به اعتقاد لئوپولد تصورات انسان‌محورانه مفاهیم خوب و بد را به طبیعت تحمیل می‌کند و اساساً این مفاهیم در طبیعت معنا و مفهومی ندارد و در اخلاق زمین «انسان‌محوری» به شدت مورد انتقاد قرار می‌گیرد. آگوستین^{۱۷} از دیگر محققان این حوزه نیز شر را یک امر انسانی و برخاسته از ساختار تصورات ما انسان‌ها می‌داند (Estok, 2009: 207). بر این اساس به نظر می‌رسد که نسبت دادن شرارت به طبیعت، اساساً از نظر اخلاق زیست‌محیطی مطرح نیست. این درحالی است که می‌بینیم نوع ارتباط ما با طبیعت تا حدود زیادی برخاسته از تصورات خوب یا بد ما نسبت به طبیعت است، تصورات کاملاً انسان‌محور که خوب یا بد بودن را به طبیعت تحمیل کرده است. بازنمایی طبیعت به عنوان پدیده‌ای که به ما آسیب می‌زند، تهدید می‌کند یا مانع بسیاری از خواسته‌های ما است، مصادیقی از ناخوب بودن و شرارت طبیعت از نگاه انسان است و موجب می‌شود که طبیعت را به عنوان دشمنی متخاصم و مهاجم در نظر بگیریم؛ حریفی که باید از او ترسید و در نتیجه کنترل کرد. براین اساس می‌بینیم که تاریخ بشر، تاریخ کنترل محیط طبیعی و کنترل ترس و هراس انسان از سلطه طبیعت است؛ ساختن سرپناه برای درامان بودن و هراس از تغییرات آب و هوایی، حفظ بهداشت شخصی برای درامان بودن از بیماری‌ها و انگل‌ها، ساختن ابزارها و سلاح‌ها برای مقابله با عوامل تهدیدزا در طبیعت، همگی حکایت از یک ترس اکوفوبیک دارند. در این راستا همواره هدف علم هم این بوده است که انسان را در محور عالم قرار دهد

و از هر چیزی که به سقوط و هلاک او منجر می‌شود، جلوگیری کند. کریستوفر مانس^{۱۸} در نقد این تفکر انسان‌محور می‌گوید که اگر انسان از روی کره زمین نابود شود، هیچ اتفاقی برای جهان نمی‌افتد، اما اگر قارچ‌ها که یکی از پست‌ترین اشکال وجود از نظر انسان هستند از میان بروند فاجعه بزرگی در کره زمین اتفاق خواهد افتاد (Estok, 2009: 210). حال آنکه انسان‌ها با محور قراردادن خود در نظام خلقت همواره سعی در به سلطه کشیدن طبیعت برای حفاظت از خود داشته‌اند. غافل از اینکه این سلطه‌گری از یک ترس اکوفوبیک نشأت گرفته و حاصل تفکری انسان‌محور است.

۳-۲. اکوفوبیا و دوگانه خود و دیگری

از نظر استاک اکوفوبیا درحقیقت از دوگانه خود/ دیگری نشأت می‌گیرد. این دیگری که مصادیقی چون زن، نژاد و گونه‌های دیگر دارد و در نظریه‌های اکوفمینیسم و مطالعات پسااستعماری نیز مطرح است، این‌بار طبیعت است. درحقیقت زن‌ستیزی، نژادپرستی، گونه‌گرایی و طبیعت‌هراسی در یک بستر دگرهراسی روی می‌دهد. دوگانگی و مرزبندی میان خود و دیگری منجر به ایجاد هراس در انسان می‌شود و درنهایت به رفتارهای سلطه‌گرانه و پرخاش‌جویانه می‌انجامد. به عبارتی می‌توان گفت که دوگانه‌های دکاری خود/ دیگری، مرد/ زن، فرهنگ/ طبیعت از یک هراس نهادینه در ذهن بشر شکل گرفته است. اکوفوبیا ریشه بسیاری از رفتارهای ظالمانه و سرکوبگرانه انسان‌ها در مقابل طبیعت را از یک دگرهراسی پنهان می‌داند. بر این اساس «پیوند ظریفی بین تمام «یسم»‌های تبعیض‌آمیزی چون نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، گونه‌گرایی و زن‌ستیزی وجود دارد و همه این موارد در زیر چتر (خود و دیگری) قابل طرح هستند و به‌خصوص میان جنسیت‌گرایی، زن‌ستیزی و اکوهراسی روابط ساختاری

پیچیده‌ای وجود دارد و از این حیث اکوفوبیا و اکوفمینیسم ارتباط تنگاتنگی دارند» (Estok, 2013: 10). گرتا گارد^{۱۹} در مقاله‌ای با عنوان «اکوفمینیسم و تغییرات آب و هوایی» اکوفوبیا را نیز یک مسئله فمینیستی می‌داند و به ارتباط فمینیسم و نقد بوم‌گرا اشاره دارد و در تبیین اکوفمینیسم معتقد است که بین سلطه بر زنان و سلطه بر محیط‌زیست ارتباطات ساختاری وجود دارد و هر دو از دگرهراسی و سلطه‌گری ناشی شده است (Estok, 2016: 141). همانگونه که ضدیت ذاتی در جنسیت‌گرایی باعث آسیب به زنان می‌شود، جدانگاری و بیزاری از طبیعت نیز باعث آسیب‌های زیست‌محیطی می‌گردد و انکار این دگرهراسی‌ها این آسیب‌ها را دوچندان می‌کند (Estok, 2018: 23).

می‌توان گفت که مهم‌ترین فصل مشترک فمینیسم، اکوفوبیا و مطالعات پسااستعماری تلقی زن، طبیعت و شرق به مثابه «دیگری» است. رابطه مغلوب/ غالب در تقابل‌های دوتایی زن/ مرد، طبیعت/ فرهنگ و شرق/ غرب همه از گفتمان خود/دیگری نشأت گرفته است. به خصوص در تحلیل اکوفوبیک درمی‌یابیم که کنترل انسان بر طبیعت و رابطه میان انسان‌ها و طبیعت غیرانسانی تا حد بسیار زیادی بر پایه یک ترس غیرمنطقی از طبیعت به‌عنوان دیگری بنا شده است و این دوگانگی نوعی تضاد را در میان انسان و طبیعت ایجاد کرده است و در این میان غیرقابل پیش‌بینی بودن طبیعت، فاصله و تضاد میان انسان و طبیعت دوچندان کرده است.

مطالعه تیتراهای اخبار از طبیعت با عناوینی چون شعله‌های مخرب آتش، بادهای شدید، سیل ویرانگر همگی ارائه تصاویری از طبیعت به‌عنوان امری غیرقابل پیش‌بینی و ترسناک هستند. در این میان رسانه‌ها در بیان رابطه میان انسان‌ها و طبیعت غیرانسانی بر مبنای ترس غیرمنطقی از طبیعتی که هم دیگری است و هم غیرقابل پیش‌بینی و در

تشدید این بحران نقش فعال و کنشگرانه‌ای دارد و از نقش آن‌ها در تشدید یا کنترل این وضعیت موجود نباید غافل بود. این بحران‌های اکولوژیکی که خود را به اشکال مختلف از جمله تغییرات آب و هوایی نشان می‌دهد و در واقع بر اساس دوگانه فرهنگ و طبیعت و اکوفوبیا شکل گرفته است، بشریت را در آستانه فروپاشی اکولوژیکی قرار داده و ضروری است که در بحبوحه بحران‌های اکولوژیکی این رابطه به نحوی مورد ارزیابی و بازنگری قرار گیرد.

۳-۳. ناخودآگاه اکوفوبیک

بررسی ارتباط اکوفوبیا با روان‌شناسی از دیگر زمینه‌های قابل تأمل در این رویکرد است. ترس و فوبیا از منظر روان‌شناسی، روان‌کاوی و جامعه‌شناسی تأثیر درخور توجهی در شکل‌گیری شخصیت انسان دارد. نکته حائز اهمیت این است که بسیاری از ترس‌های انسان در گذر زمان به صورت ناخودآگاه در شخصیت او نقش بسته است، به طوری که بازشناسی دقیق ترس‌ها قابل امکان نیست. یکی از مباحث اصلی نظریه شخصیتی فروید ترس و سازوکارهای دفاعی مرتبط با آن است که با ناکامی و اضطراب هم پیوند دارد (شولتز، ۹۱: ۶۲). فروید ترس‌ها را به سه قسمت تقسیم کرده است؛ ۱. ترس‌های منطقی؛ ۲. ترس‌های نابهنجار؛ ۳. ترس‌های اخلاقی. ترس‌های منطقی منطبق بر واقعیت، لازم و حیاتی هستند و برای ادامه بقای انسان ضروری می‌نمایند. ترس‌های نابهنجار برای انسان روشن و واضح نیست و در بسیاری موارد یافتن علل منطقی برای آن‌ها غیرممکن می‌نماید و مربوط به ضمیر ناخودآگاه انسان است که به طور موروثی به او منتقل می‌شود. ترس‌های اخلاقی و وجدانی منشأ کاملاً اجتماعی دارند و زاده سرکوب فراخود هستند. درعین حال از منظر فروید مرزبندی

دقیق ترس‌های نابهنجار و اخلاقی ممکن نیست (راه درخشان، ۸۵: ۱۸۶). با این مقدمات ترس‌های اکوفوبیک را می‌توان از زمره ترس‌های نابهنجار و غیرمنطقی دانست که ناخودآگاه در ضمیر آدمی به دلایل عدیده تاریخی نقش بسته است.

با مطالعه تاریخ تکاملی بشر نیز درمی‌یابیم که ترس نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در تکامل انسان ابتدایی داشته است. مورخین معتقدند بشر اولیه از ترس طوفان‌ها، رعد و برق‌های سهمگین، رگبارهای شدید و گزند حیوانات عظیم‌الجثه در غارها برای خود پناهگاه درست می‌کرد، چراکه خود را همواره در معرض آسیب و خطر می‌دید. از طرفی برای غلبه بر ترس خود دست به دامن ماوراءالطبیعت و خدایانی می‌شد که از او محافظت کنند. در تاریخ ویل دورانت^{۲۰} به نقل از لوکریس آمده است: «ترس بود که در آغاز خدایان را به این عالم آورد» (ویل دورانت، ۴۴: ۴۱۰). براساس این باور برخی از پژوهشگران معتقدند که مذاهب نخستین در بحبوه خوف و بیم انسان اولیه از آثار و مظاهر طبیعت ولادت یافته است. زیرا انسان از نیروهایی طبیعت که باعث خوشی یا بدبختی او می‌گردید واهمه داشت. از بیماری، تاریکی، رعد و برق، طوفان، زلزله، سیل، خسوف و کسوف می‌ترسید. فروید و برتراند راسل از جمله کسانی هستند که معتقدند علت گرایش انسان به مذهب و تکوین آن، ترس انسان در برابر نیروهای خصمانه طبیعت است.

به نظر می‌رسد که استاک نیز متأثر از فروید معتقد است ترس‌های زیست‌محیطی در ناخودآگاه همه انسان‌ها وجود دارد و به صورت موروثی به نسل‌های آینده منتقل می‌شود؛ ترس‌هایی برخاسته از نوعی تفکر بیگانه‌ستیزی که با اعمال تبعیض‌آمیز و خشونت‌آمیز نیز همراه می‌شود. به اعتقاد وی بیگانه‌هراسی، نژادپرستی، سلطه مردان، خشونت و جنگ بخشی از کدگذاری ژنتیکی ما انسان‌ها است و مسئله اکوفوبیا

می‌تواند یک توارث فرهنگی در نظر گرفته شود (Estok, 2018: 28). بیگانگی با طبیعت در جنبه‌های زیستی و اجتماعی- فرهنگی ریشه دارد و مانند هر رفتار انسانی دیگری در ژن‌های ما موجود است. از این منظر اکوفوبیا می‌تواند رفتاری ژنتیکی قلمداد شود که در زیست‌شناسی تکاملی ما حفظ شده است (Estok, 2020:111). البته استاک درعین‌حال که به استعدادهای ژنتیکی برای برخی رفتارهای ضد محیطی صحنه می‌گذارد، انتخاب اخلاقی را نیز مهم و درخور توجه می‌داند. چراکه انسان برای بقا نیاز به تغییرات رفتاری و اخلاقی دارد و در این میان نمی‌توان نقش اخلاق را نادیده گرفت. این خصیصه ژنتیکی یک مجموعه بسیار مخرب را تشکیل داده است و باید با ایجاد یک پارادایم اخلاقی به سرعت اصلاح شود (Estok, 2018: 32). از نظر او البته ناخودآگاه اکوفوبیک در زنان و مردان کاملاً متفاوت است و این تفاوت ژنتیکی نیز بخشی از میراث تکاملی انسان‌ها است. این رفتارها که منشأ ژنتیکی یا فرهنگی دارند باید عمیق‌تر بررسی شوند و در جهت کنترل بحران‌های اکولوژیکی بیش از هر چیزی به تغییرات رفتاری انسان نسبت به محیط‌زیست نیاز داریم؛ رفتارهایی که ممکن است هزاران نسل قدمت داشته باشد. برای مهار تغییرات زیست‌محیطی ابتدا باید به مهار رفتارهای مخرب انسان‌ها پردازیم و برای کاهش تغییرات آب و هوایی و آسیب انسان به طبیعت ضروری است که از اکوفوبیا تفسیر عمیق‌تری برای بقای طبیعت ارائه دهیم (Estok, 2018: 20). اهمیت اکوفوبیا تا بدان‌جا است که رسیدن به آینده پایدار تنها از طریق خویشاوندی انسان و طبیعت امکان‌پذیر است و ریشه‌های ژنتیکی اکوفوبیا باید به طور جدی مورد بازبینی قرار گیرد (Estok, 2018: 25). این امر می‌تواند ما را در شکافی که میان ما و طبیعت ایجاد شده است و در تنفر و انجзاری که در نتیجه مقابله با طبیعت است، یاری کند (Estok, 2018: 27). چراکه ترس و اضطراب معمولاً موجب

تغییر در وضعیت روانی و به هم خوردن آرامش انسان‌ها می‌شوند و انسانی که دچار تعارض روانی است، برای عبور از این فشارهای روانی واکنش‌هایی نشان می‌دهد؛ این واکنش گاه بصورت پرخاشگری و گاه نیز به شکل حالت منفعلانه و یأس خود را نشان می‌دهد. در حالت پرخاشگرانه انسان دست به تهاجم می‌زند و در حالت منفعلانه نسبت به آن بی تفاوت و خنثی رفتار می‌کند.

بر این اساس برای اصلاح رابطه انسان با طبیعت در نظر داشتن دو نکته ضروری می‌نماید. ابتدا اینکه پذیرش زیست‌هراسی مسئله مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد. پذیرش این هراس و اقرار به آن می‌تواند انسان را از مسیر آسیب به طبیعت خارج کند. چراکه انکار آن باعث می‌شود که انسان بتواند آسیب‌های جدی به طبیعت بزند همان‌گونه که انکار تبعیض‌های جنسیتی باعث ادامه آسیب به زنان می‌شود (Estok, 2018: 23). نکته درخور توجه دیگر این است که اصلاح این رفتار مبتنی بر هراس باید الزام عملی داشته باشد. چراکه این نگرش عمدتاً ناخودآگاه و ناسازگارانه به طبیعت، از آنجایی که یک وضعیت روانی است، نمی‌توان آن را جرم تلقی کرد و قابل پیگرد نیست. اما چون این ناسازگاری‌ها موجب اعمالی خشونت‌آمیز نسبت به طبیعت می‌گردد و می‌تواند باعث نابودی محیط‌زیست و انسان‌ها گردد، از این حیث قابلیت جرم‌انگاری را دارد (Estok, 2019:389). از این منظر کارکردهای اجتماعی اکوفوبیا مهم هستند. چون انسان‌ها در سایه آن می‌توانند مرتکب اعمالی شوند که استثمار طبیعت را به شیوه‌ای تبعیض‌آمیز در پی داشته باشد و رویکردی انسان‌محور را در مواجهه با طبیعت در پیش گیرند. علوم اجتماعی تا حد زیادی سوگیری‌های انسانی را از منظر اثرات آن بر جوامع انسانی بررسی می‌کنند، حال آنکه باید اثرات این

سوگیری‌ها و اعمال تبعیض‌آمیز بر طبیعت را که ناشی از اکوفوبیا است را نیز بررسی کرد (Estok, 2019: 390).

۳-۴. اکوفوبیا و مطالعات پسااستعماری

واژه استعمار طبق فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد از واژه رومی «Colonia» می‌آید که به مفهوم «مزرعه» یا «اسکان» است؛ «سکونت رومیان در کشوری جدید؛ به گونه‌ای که با سرزمین مادری و اصلی‌شان همچنان ارتباط داشته باشند» (لومبا، ۱۴۰۱: ۱۷). آن گونه که از این تعریف برمی‌آید هیچ نشانی از عملکردی استثماری در آن دیده نمی‌شود و حتی در ترجمه فارسی نیز این کلمه در معنای «آبادکردن» آمده است. به واقع این گونه استنباط می‌شود که طبق این تعریف ورود به حریم طبیعت و بومیان ساکن آن توسط استعمارگران امری در جهت آبادانی و اصلاح است. اما درحقیقت استعمار تصاحب یک سرزمین به بهانه آبادکردن آن و غارت منابع طبیعی و از بین بردن طبیعت بکر و تحت سلطه درآوردن بومیان آن مناطق است.

مطالعات پسااستعماری که ابتدا به صورت شاخه‌ای پژوهشی در مطالعات فرهنگی مطرح شد، در پی آن است تا دلایل ظهور و بروز استعمار، رابطه انسان را با زمین، دانش، قدرت، ثروت و درنهایت رابطه انسان را با انسان و جامعه و رابطه فرهنگ را با قدرت بررسی کند (شاهمیری، ۸۹: ۴). از این منظر استعمار مفهوم گسترده‌ای دارد و هر آنچه را که مصداق «دیگری» تلقی می‌شود؛ چون طبیعت، نژاد و ... را دربرمی‌گیرد. اما نکته حائز اهمیت این است که استعمار ارتباط تنگاتنگی با مقوله نژاد به عنوان دیگری دارد و نژاد نیز بر مبنای ویژگی‌های فیزیکی ارتباط عمیقی با زیست‌بوم پیدا می‌کند، از این حیث برتری نژادی اساساً ارتباط نزدیکی با برتری جغرافیایی و زیست‌بومی دارد.

درحقیقت می‌توان گفت که نژاد مجاز از جغرافیا، زیست‌بوم، خاک و اقلیم است. درواقع استعمار از یک اکوفوبیای زیست‌محیطی که از یک اقلیم و بومیان آن شکل گرفته، ناشی شده است؛ هراس از سرزمین‌های ناشناخته و مردمانی ناشناخته‌تر. در این میان نسبت دادن صفاتی چون آدم‌خواری، جادوگری، خشونت و توحش به بومیان و اعمال سلطه بر آنان همان رویکردی است که استعمارگران بر طبیعت تحت عناوینی چون طبیعت وحشی و خشن و ... نیز دارند؛ و این امر را دستاویزی برای اعمال سلطه بر طبیعت و بومیان قرار می‌دهند. حال آنکه این نگرش و رفتار استعمارگران با طبیعت به دلیل ناآشنا و پیش‌بینی ناپذیر بودن طبیعت و هراس از این پیش‌بینی ناپذیری است. استعمار همواره در پس چهره سازنده خود اثرات مخرب زیست‌محیطی فراوانی داشته است. اسکان موقت استعمارگران در مناطق تحت سلطه باعث می‌شود که نگاهی ابرازی و فایده‌گرا به طبیعت داشته باشند و نهایت استفاده را از طبیعت آن منطقه بدون توجه به آثار مخرب و ویرانگر رفتار خود داشته باشند. در حالی که بومیان هر سرزمینی چون در آن مناطق مدت زمان طولانی‌تری مقیم هستند، به آینده اقلیم و طبیعت خود می‌اندیشند و سعی در حفظ منابع طبیعی دارند، چراکه بقای آن‌ها در گرو بقای سرزمینشان است.

استاک میان اکوفوبیا و مطالعات پسااستعماری ارتباطات معناداری را خاطرنشان می‌کند و اکوفوبیای پسااستعماری^{۲۱} را مطرح می‌نماید. او در مقاله «آدم‌خواری و نقد بوم‌گرا» می‌گوید که تصرف جزیره‌ها و سلطه بر بومیان آن به بهانه رواج آدم‌خواری در آن جزایر درحقیقت از یک ترس اکوفوبیک پدید آمده است و این امر بهانه‌ای است برای مورد سلطه قراردادن بومیان، هراس از آدم‌خواری درحقیقت از یک گفتمان سلطه‌گری ناشی شده است. وی حتی بی‌تفاوتی به فرهنگ و زبان بومی را نیز از

مصادیق ترس اکوفوبیک می‌داند. «کلمه آدم‌خوار» «کانیبال» در کلمه لاتین «کانیس» به معنای (سگ) ریشه دارد و تقویت‌کننده این باور است که آدم‌خواران بومی جزایر سند به مانند سگان شکار می‌کردند و با این نوع شکار به شیوه درندگان وحشی رفتار می‌نمودند» (لومبا، ۱۴۰۱: ۸۲) و استعمارگران این ویژگی‌های برساخته از این مفهوم را دستاویزی برای تصرف سرزمین‌های سند قرار داده‌اند. حال آنکه به اعتقاد ویلیام پیرسن^{۲۲} اگر به نفس برده‌داری در مطالعات پسااستعماری دقت کنیم، برده‌داری، مصداق واقعی آدم‌خواری اقتصادی است و یا به قول فرانک لسترینگانت^{۲۳} از میان‌بردن فرهنگ بومی ملت‌ها آدم‌خواری فرهنگی است؛ رویکردی استعماری که نظام‌های سلطه به خوردن و بلعیدن فرهنگ‌های دیگر می‌پردازند (Estok, 2012: 5-7).

آنچه که مشهود است در اکوفوبیای پسااستعماری فرض اصلی این است که دوگانه خود و دیگری زمینه‌ساز اصلی اکوفوبیا در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است و این تضاد اولیه باید اساساً مورد تجدیدنظر قرار گیرد و تا زمانی که این سلسله‌مراتب‌ها و زمینه‌های وجود اکوفوبیا از میان برداشته نشود، رسیدن به عصر پسااستعمار نیز محقق نمی‌شود. چراکه میان اکوفوبیا و مطالعات پسااستعماری پیوندهای ناگسستنی وجود دارد و آن صدا و امکان حضور بخشیدن به طبیعت و انسان‌هایی است که به خاطر دیگری بودن به حاشیه رانده شده‌اند.

۳-۵. خوانش اکوفوبیک (بوم‌هراسانه) آثار ادبی

آثار ادبی اعم از آثار منثور و منظوم غالباً به اشکال گوناگون مستقیم یا غیرمستقیم تصویری از طبیعت را در ذهن خوانندگان می‌نشانند که به دنبال خود می‌تواند حس خوب و خوشایند یا ترس و وحشت را نسبت به طبیعت به دنبال داشته باشد. در

خوانش اکوفوبیک آثار ادبی به دنبال تصویر و حسی هستیم که در هر اثر نسبت به طبیعت و پدیده‌های آن به خواننده منتقل می‌شود. در این معنا «خوانش اکوفوبیک (بوم‌هراسانه) یک متن به عبارتی به معنای شناسایی اخلاق عاطفی است که یک متن تولید می‌کند؛ یعنی تمایل و کششی که یک متن برای دیدن و شنیدن ایماها و آواهای موجود در متن درباره طبیعت ایجاد می‌کند و درک ارزش‌هایی که از طریق بازنمایی طبیعت منجر به ایجاد تغییراتی در نحوه ارتباط انسان با دنیای طبیعی می‌شود (Estok, 1970: 76). برای نمونه در متون ادبی حسی که نسبت به پرندگان به ما منتقل می‌شود، متفاوت است؛ توصیف پرندگانی مثل بلبل، قمری، طاووس، کبک با سوگیری مثبت و توصیف و حضور پرندگانی چون غراب، جغد، کرکس با سوگیری منفی همراه است. این حس عاطفی به دنبال خود نحوه مواجهه ما را با این پرندگان متفاوت می‌سازد. همین تفاوت عاطفی را در حضور بیابان، دریا، کوه، کویر و جنگل نیز ملاحظه می‌کنیم که به دنبال خود ارزش‌گذاری متفاوتی را به همراه دارد.

به‌طور کلی موارد متعددی می‌تواند در آثار ادبی منعکس شود که باعث هراس انسان از طبیعت و دوری از آن گردد و یا انسان در تقابل با طبیعت قرار دهد. این موارد را در سه گروه اصلی می‌توان قرار داد:

گروه اول: فوییا نسبت به پدیده‌های طبیعی واقعی:

✓ ترس از پدیده‌های واقعی و حیوانات که در محیط‌زیست وجود دارند: مثل

ترس از شب، ترس از گزندگان، درندگان و...

✓ ترس از برخی از مکان‌های بکر و ناشناخته طبیعی مثل جنگل، دره، بیابان،

غار و....

✓ ترس از حوادث ویرانگر طبیعی مثل سیل، زلزله، خشکسالی، طوفان، کسوف و خسوف و....

✓ ترس ناشی از هیبت و عظمت برخی پدیده‌های طبیعی مثل دریا، کوه و....

گروه دوم: فوبیا نسبت به پدیده‌های اسطوره‌ای، تاریخی و یا توهمی:

✓ ترس از موجوداتی مثل دیو، جن و پری

✓ ترس از مکان‌های تخیلی مثل جهنم

✓ ترس از موجودات منقرض شده مثل دایناسور

✓ ترس از موجودات فضایی و ناشناخته

گروه سوم: فوبیا نسبت به فجایع زیست‌محیطی:

✓ ترس از باران‌های اسیدی

✓ ترس از آلودگی گسترده هوا و آب‌ها

✓ ترس از انباشت زباله‌ها

✓ ترس از انقراض گونه‌ها

✓ ترس از افسارگسیختگی تکنولوژی و هوش مصنوعی و....

گاه نیز در متون ادبی ترسی مطرح نمی‌شود اما حس نامطلوبی نسبت به محیط طبیعی به خواننده منتقل می‌شود؛ مثلاً زندگی طبیعی انسان‌ها در مقابل سرما و یخبندان یا گرما و حرارت محیط مختل می‌شود و طبیعت به نوعی در تقابل با انسان‌ها قرار می‌گیرد. همین‌طور حضور حشرات و جوندگان هر چند ممکن است موجب ترس و عامل تهدید نباشند، اما آسایش ما را مختل می‌کنند. مورد دیگر رقابتی است که گاه بر سر مواد غذایی میان انسان و سایر موجودات پدید می‌آید و آن‌ها را در

نظر انسان رقیبانی جلوه می‌دهد که باید از سر راه برداشته شوند. مثلاً حملهٔ ملخ‌ها یا پرندگان به مزارع و یا دستبرد شغال‌ها به مرغداری و گرگ‌ها به گله.

در آثار ادبی می‌توان متناسب با ژانرها و زمان تولید اثر، این ترس‌ها و نگرانی‌ها را مشاهده کرد. مثلاً در شعر کلاسیک در کنار نگاه گستردهٔ رمانتیک نسبت به طبیعت، نمونهٔ اشعاری را می‌توان دید که ترس از حوادث طبیعی مثل زلزله، یخبندان و بارش سنگین برف توصیف شده است. همین طور در حماسه‌ها ترس از موجودات تخیلی و افسانه‌ای مشاهده می‌شود. در متون تاریخی وقایعی مثل جنگ و قحط‌سالی، سیل‌های ویرانگر و زلزله‌های گسترده انعکاس پیدا کرده‌اند. در سفرنامه‌ها می‌توان فوبیای بی‌آبی و تشنگی و مواجهه با تاریکی، بیابان و حیوانات را در طول سفر نویسنده مشاهده کرد. در متون ادبی از جمله رمان‌ها و فیلم‌نامه‌هایی که بعد از بحران محیط‌زیست با هدف هشدارهای زیست‌محیطی تألیف شده‌اند، ملاحظه می‌کنیم که گاه فوبیای نوع سوم را در خود منعکس کرده‌اند. همین‌طور در رمان معاصر می‌توان نمونه‌های متعددی مثال زد که با وجود گذشت زمان و افزایش توان مقابلهٔ انسان با حوادث، همچنان نگرانی او از طبیعت در محور و مرکز وقایع رمان قرار دارد. مثلاً در رمان کلیدر، پیرنگ اصلی رمان از یک ترس زیست‌محیطی یعنی ترس از مقهور شدن انسان در برابر زیست‌بوم طبیعی نشأت می‌گیرد. علت یاغی شدن گل‌محمد به‌واقع این است که از تغییرات اقلیمی، خشک‌سالی و بزم‌رگی و از خست زیست‌بوم، بیابان و حشم به تنگ آمده است و ترس مقهور شدن در برابر این شرایط او را به چالش کشیده است. یا در رمان سایهٔ ملخ از محمدرضا بایرامی ترس از حملهٔ ملخ‌ها، ترس از گرگ، ترس از گزندگان و به طور کلی ترس زیست‌محیطی بر تمام فضای رمان سایه افکنده است.

چنانچه می‌بینیم اصطلاحات موجود در متون ادبی و تصاویری که در ادبیات از طبیعت ترسیم می‌شود، بعضاً پیکربندی ترسناکی از طبیعت به تصویر می‌کشد که در نوع رابطه انسان با طبیعت تأثیر بسزایی دارند. خوانش اکوفوبیک متون و بررسی عواملی که به فوبیای انسان از طبیعت دامن می‌زند و همچنین ارائه آگاهی زیست‌محیطی و ایجاد نگرش مراقبتی و بوم‌دوستانه می‌تواند نگاه انسان به طبیعت را تغییر دهد و زمینه‌های تبدیل اکوفوبیا را به اکوسوفی و اکوفیلیا فراهم کند (Gulter, 2015: 1009). اتخاذ یک موقعیت اکوسوفیک یعنی «زندگی در صلح با مردم، حیوانات و طبیعت» در جهت غلبه بر اکوفوبیا می‌تواند روابط ما را با جهان اصلاح کند و در این میان طیف گسترده‌ای از مناسبات میان انسان و طبیعت شکل می‌گیرد و قطعاً در آثاری که با این رویکرد نوشته شوند، نوعی هم‌زیستی مسئلمت‌آمیز میان انسان با طبیعت پیرامونش برقرار خواهد شد.

ادبیات به‌خاطر داشتن ظرفیت تخیلی و روایی، بهتر از متون علمی قادر است با مجسم کردن آینده پرخطر زمین، توجه عموم مردم را به نتایج تصرف افسارگسیخته انسان در طبیعت جلب کند. بسیاری از مخاطرات زیست‌محیطی روندی کند و آرام دارند به طوری که یک نسل در طول حیات خود متوجه تغییرات آن نمی‌شود. اما با بهره‌گیری از شتاب مثبت زمان در رمان می‌توان تغییراتی مثل تأثیرات گرمایش زمین، انقراض گونه‌ها، نابودی جنگل‌ها و را به تصویر کشید و ملموس کرد. همین‌طور به تصویر کشیدن فجایع آخرالزمانی در قالب روایت، می‌تواند به انسان مغرور این هشدار را بدهد که بدون طبیعت، انسانی نخواهد بود.

همچنین در صنعت اکومدیا که درواقع بازنمایی فرهنگی محیط‌زیست است و به نوعی به بازنمایی محیط‌زیست و تأثیر آن در رسانه‌های غیرچاپی اطلاق می‌شود نیز می‌توان به واکاوی زیست‌هراسی موجود در خلق بسیاری از محصولات فرهنگی

سینمایی پرداخت. به طور مثال بررسی آثاری که در ژانر ترسناک زامبی ساخته شده‌اند، واکنش‌های اکوفوبیک ما به غیرقابل پیش‌بینی بودن طبیعت را بیان می‌کند و اکوفوبیای پنهان در ساختارهای ذهنی ما از غیرقابل پیش‌بینی بودن طبیعت، باعث ایجاد حس ترسناکی از این ژانر می‌شود (Estok, 1970: 76).

البته به باور استاک از آن جایی که اکوفوبیا ارتباطات و پیوندهای مفهومی تنگاتنگی با نژادپرستی، زن‌ستیزی و گونه‌گرایی دارد، باید در خوانش اکوفوبیک متون ادبی با دیدی گسترده این مفاهیم را در ارتباط با هم در نظر گرفت و در تحلیل‌ها به کار بست (Estok, 1970: 75). خوانش اکوفوبیک می‌تواند نکات ناشناخته و سوگیری‌های ناخواسته که در متون ادبی و محصولات فرهنگی ظاهر شده‌اند را مورد واکاوی قرار بدهد. سوگیری‌هایی که بسیاری از تفکرات ما بر اساس آن‌ها و در بستر آن‌ها شکل می‌گیرد. اکوفوبیا، نژادپرستی، زن‌ستیزی و گونه‌گرایی موضوعاتی درهم تنیده‌ای هستند که در بازخوانی متون باید با یک نگاه کل‌نگر مورد توجه قرار گیرند (Estok, 2009: 208). لازم به ذکر است که متأسفانه در میان برخی از خوانندگان (حتی در میان صفوف خوانندگان بوم‌گرا) در برابر خوانش اکوفوبیک متون مقاومت‌هایی وجود دارد. چراکه مطرح کردن رویکردهایی که به افشای بی‌عدالتی‌ها می‌پردازند همواره مورد حمله گروهی از قدرتمندان قرار می‌گیرد؛ همان‌گونه که افشای نابرابری‌های جنسیتی در ابتدا چندان مورد استقبال واقع نشد و طیف وسیعی از مخالفان را به دنبال داشت (Estok, 1970: 76).

۴. برآیند پژوهش

آثار ادبی به شکلی مستقیم یا غیرمستقیم تصویری را از طبیعت در ذهن مخاطبان ایجاد می‌کند که مبنای نوع نگاه، احساس و درنهایت عملکرد و رفتارهای انسان نسبت به

طبیعت می‌گردد. بازخوانی آثار ادبی و هنری با رویکردی اکوفوبیک سوگیری‌های خواسته یا ناخواسته متون را نسبت به طبیعت و عناصر آن مورد واکاوی قرار می‌دهد. با خوانش اکوفوبیک آثار ادبی و هنری مجموعه پیچیده از نگرش‌ها و رفتارهای نشأت گرفته از ترس، نفرت و انزجار غیرمنطقی از محیط طبیعی و «دیگری ناانسان» مورد بررسی قرار می‌گیرد. این رویکرد به طرز فزاینده‌ای در شکل‌گیری یک پارادایم اخلاقی نسبت به محیط‌زیست تأثیرگذار است و می‌تواند موجب اصلاح پندارهای اکوفوبیک در ناخودآگاه انسان‌ها شوند و از ترس و نفرت غیرمنطقی بکاهد. ادبیات به خاطر داشتن ظرفیت تخیلی و روایی و تأثیر کلام، می‌تواند در نوع نگاه ما نسبت به دیگری «انسان» یا «ناانسان» تثبیت، تعدیل و یا تغییر ایجاد کند. ترس‌ها و نگرانی‌های مندرج در آثار ادبی و هنری نسبت به طبیعت و سرنوشت زمین مبتنی بر اینکه چقدر ریشه در واقعیت زمان و زمانه اکنون و آینده ما داشته باشند یا نداشته باشند، می‌تواند در پیشگیری، کنترل و یا تسریع مخاطرات زیست‌محیطی مؤثر باشند. بر این اساس می‌توان آثار ادبی را که به نوعی ویژگی اکوفوبیک در آن‌ها مشاهده می‌شود به سه دسته تقسیم کرد؛ بخشی از این آثار، ترس‌هایی مرتبط با پدیده‌های واقعی را به تصویر می‌کشد و بخشی دیگر نوع اندیشه و تصورات اسطوره‌ای و تاریخی را منعکس می‌کنند که زمانی به دلایلی از جمله ناشناخته بودن، پیش‌بینی‌ناپذیری، عدم وجود امکانات لازم جهت پیش‌گیری و ... موجب وحشت ما می‌شدند، اما امروز با تغییر نگاه و گسترش آگاهی و امکانات، این ترس‌ها دیگر به عالم خیال و افسانه تعلق دارند. در تقسیم‌بندی‌ای که از انواع اکوفوبیا در متون ادبی داشتیم، این ترس‌ها، بیشتر شامل ترس ما از پدیده‌های طبیعی، موجودات اسطوره‌ای، افسانه‌ای و وهمی است. در بازخوانی متون ادبی با رویکرد اکوفوبیک می‌توان این ترس‌ها را که در ناخودآگاه

جمعی ما نهفته است شناخت و آگاهانه بر آن غلبه کرد. چرا که می‌توانند زمینه احساس و رفتار نامطلوب ما را نسبت به طبیعت فراهم کنند. اما اکوفوبیا در دسته سوم از متون ادبی ربط مستقیمی با جهان حال و آینده ما دارد و یا می‌تواند داشته باشد. این دسته از آثار ادبی، مبتنی بر اطلاعاتی که وضعیت موجود در اختیار داریم، همچنین مخاطراتی که جهان امروز و آینده را تهدید می‌کند شکل می‌گیرند. نویسندگان با شگردهای هنری، ترسی را به جان مخاطبان می‌نشانند که به دلایل مختلف از آن غفلت کرده و یا خود را به غفلت زده‌اند. به عبارتی برخلاف گونه اول و دوم آثار ادبی که ترس موهوم و یا واقعی از بین رفته به جا مانده از گذشته را در ناخودآگاه ما تثبیت می‌کردند، این بخش از آثار تلاش می‌کنند خطرات و مخاطرات مغفول واقع شده را به مخاطبان متذکر شوند و او را نسبت به عملکرد خود در قبال اکنون و آینده مسئول و متعهد سازند. بخشی از روایات آخرالزمانی که ریشه در واقعیت‌های علمی موجود دارند اما با تخیل نویسندگان آینده زمین را به تصویر می‌کشند از جمله این آثار هستند. این آثار نه تنها تعهد انسان را نسبت به ادامه حیات گونه انسان در این نسل و نسل‌های بعدی یادآور می‌شوند بلکه به نقش زمین و دیگر موجودات و پدیده‌های طبیعت در این امر تأکید می‌کنند. پدیدآورندگان آثار ادبی سبز امیدوارند که بتوانند با استفاده از عنصر جادویی تخیل با ملموس ساختن فجایع پیش روی زمین، روند تخریب، انقراض و آلودگی را کند و یا متوقف کنند.

پی‌نوشت‌ها

1. Simon C. Estok
2. The Ecophobia Hypothesis
3. George F. Will
4. *The Politics Of Ecophobia*
5. Paul Shepard

6. Dan Mckinley
7. David Sobel
8. Biophobia
9. Ecophobia
10. Stanley Hall

۱۱. نوعی سگ

12. David Sobel
13. Beyond Ecophobia
14. Edward Wilson
15. Environmental Ethics
16. Leopold's Dictum
17. Augustine
18. Christopher Mance
19. Greta Gard
20. Will Durant
21. Post Colonialism Ecophobia
22. William Piersen
23. Frank Lestringant

منابع

- پارساپور، زهرا (۱۳۹۲). درباره نقد بوم‌گر. ترجمه عبدالله نوروزی و حسین فتحعلی. چاپ اول. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹). نظریه و نقد پسا/استعماری. چاپ اول. تهران: نشر علم.
- دورانت، ویل (۱۴۰۱). لذات فلسفه. ترجمه عباس زریاب‌خویی. تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- راه درخشان، محمد (۱۳۸۵). «ترس و شخصیت فردی - اجتماعی». سمرقند. ش ۱۳ و ۱۴. صص ۱۸۵-۱۹۲.
- لومبا، آنیا (۱۴۰۱). استعمارگری/پسا/استعماری. ترجمه عالی‌ه شکرپیگی و مترجمان. چاپ اول. تهران: اندیشه احسان.

عضدانلو، حمید (۱۴۰۰). *از استعمار تا گفتمان استعمار (دریچه‌ای به ادبیات و نظریه‌های*

«پسا/استعماری». چاپ اول. تهران: نشر نی.

Azdanlu, H. (2021). *Az 'este'mār Ta Goftemāne 'este'mār (Dariche'i Be 'adabiyāt Va Nazariyehāye "Pasā'este'mārgari*. Tehran: Ney Publication.[in persian]

Diane M. Mc.(2010). "Overcoming "ecophobia": fostering environmental empathy through narrative in children's science literature". *Ecology and Environment*. Vol 6. pp 10-15.

Durant, W. (2022). *Lazzāte Falsafe*. Translated by Abbas Zaryab Khoyi. Tehran: elmi Farhangi Publication. [in persian]

Estok, S. (2009). "Theorizing in a space of Ambivalent Openness: Ecocriticism and Ecophobia". *ISLE: Interdisciplinary Studies in Literature and Environment*. Vol 16. Issue 2. pp 203-225.

——— & Won Chung K. (2013). *East Asian Ecocriticisms, A Critical Reader*. United States, Martin's Press LLC.

——— (2015). "Narratives of Life Writing, Conflict, and Environmental Crisis". *CLCWeb - Comparative Literature and Culture*. ISSN 1481-4374 Purdue University Press ©Purdue University Vol 17. Issue 3. Article 20.

——— (2019). "Introduction: Theorizing Ecophobia, Ten Years In". *ISLE: Interdisciplinary Studies in Literature and Environment*. Vol 8. pp338–379.

——— (1970). "Reading_ Ecophobia: a Manifesto". *Ecozon European Journal of Literature Culture and Environment*.

——— (2011). *Ecocriticism and Shakespear: Reading Ecophobia*. U.S.A: Palgrave Macmillan New York.

——— (2016). "Ecomedia and ecophobia". *Published online Akade'miai Kiado'*, Budapest, Hungary. Vol 43. pp 127-145.

——— (2020). "Seeing Ecophobia on a Vegan Plate". *Ecozona; European Journal of Literature, Culture and Environment*. VOL 11. No 2. pp 109-117.

- _____ (2018). *The Ecophobia Hypothesis*. Routledge Publication.
- _____, Greta G. & Serpil O. (2013). *International Perspectives In The Feminist Ecocriticism*. Routledge Publication.
- _____ (2012). "Cannibalism, Ecocriticism, and Portraying the Journey". *CLCWeb Comparative Literature and Culture*. ISSN 1481-4374 Purdue University Press ©Purdue University Vol 14. Issue 5. Article 5.
- Rah rakhshan, M. (2006). "Tars va Shakhshiyate Fardi - 'ejtemā'i". *Samarghand Nos.* 13 and 14. pp. 185-192. [in persian]
- Lomba, A. (2022). *'este'mārgari / Pasā'este'mārgari*. Translated by Aliye Shekarbeigi and translators. First Edition. Tehran: Andisheye Ehsan Publication. [in persian]
- Parsapour, Z. (2012). *Darbāreye Naghde Bumgarā*. translators: Abdollah Norouzi and Hossein Fathali. First Edition. Tehran: Pajhuheshgahe olum Va motaleaate Farhangi Publications. [in persian]
- Sobel, D. (1996). *Beyond Ecophobia*. The Orion Society Publication.
- Shahmiri, A. (2010). *Nazariye Va Naghde Pasā'este'mārgari*. First Edition. Tehran: Science Publication. [in persian]